



(imageless edition)

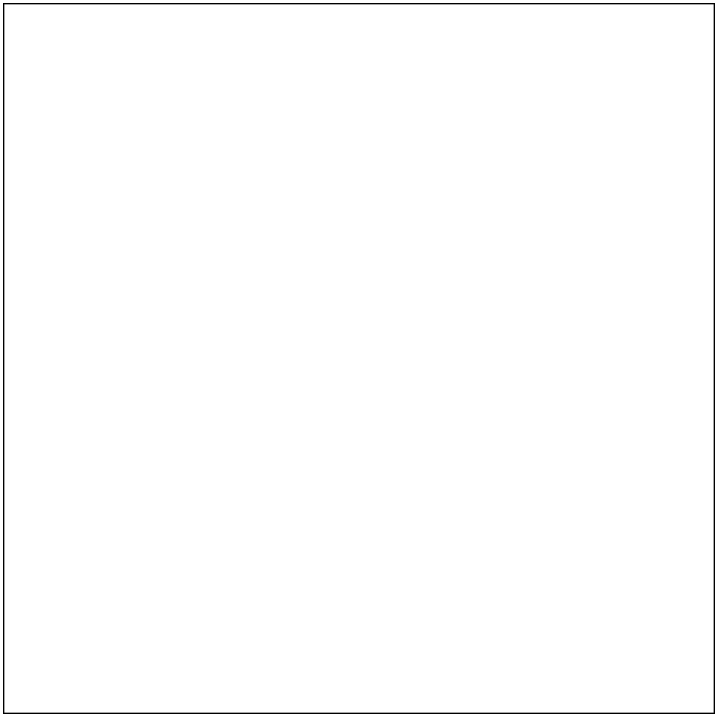
|| Level 3

🗨️ Persian / French

👤 Marzieh Mohammadian Haghighi

🔗 Peris Wachuka

✍️ Ursula Natula



La chanson de Sakima

آواز ساکیما



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

آواز ساکیما / La chanson de Sakima

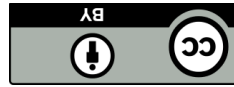
Written by: Ursula Natula

Illustrated by: Peris Wachuka

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian

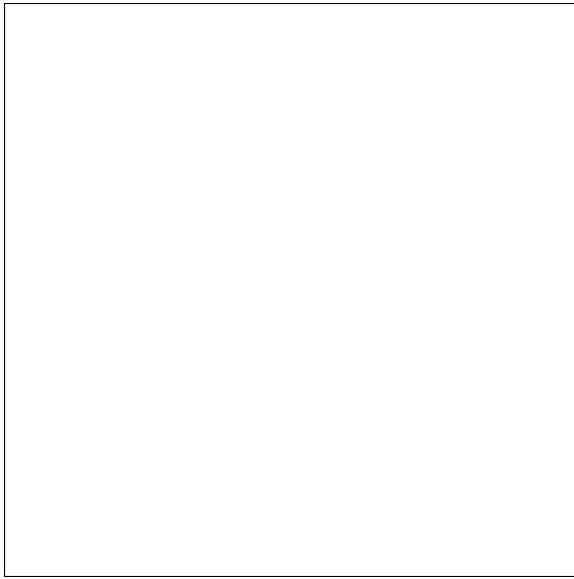
Haghighi, (fr) Alexandra Danahy

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License.

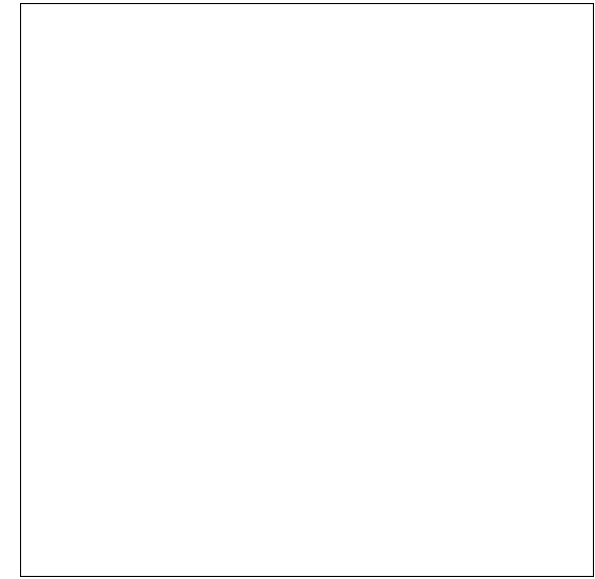
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

...

Sakima vivait avec ses parents et sa petite sœur, qui avait quatre ans. Ils vivaient sur la terre d'un homme riche. Leur hutte à toit de chaume était située au bout d'un rang d'arbres.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به بیمارستان برد پس ساکيما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

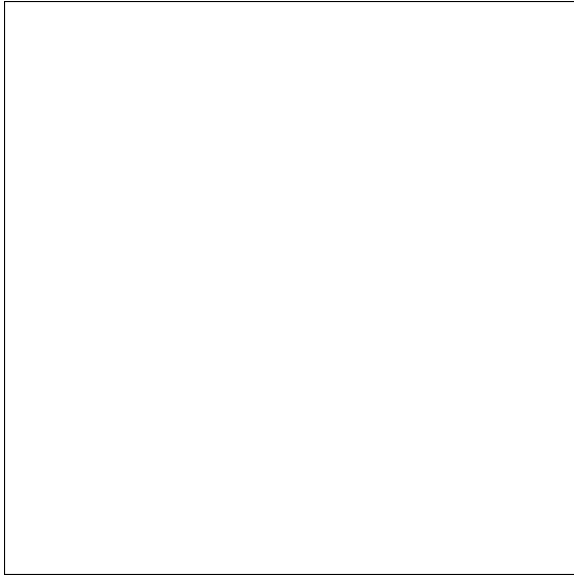
...

L'homme riche fut tellement content de revoir son fils. Il récompensa Sakima pour l'avoir consolé. Il emmena les deux garçons à l'hôpital pour que Sakima puisse retrouver sa vue.

À ce moment, deux hommes sont venus en apportant quelque'un sur une civière. Ils avaient trouvé le fils de l'homme riche tabassé et abandonné sur le bord de la route.

...

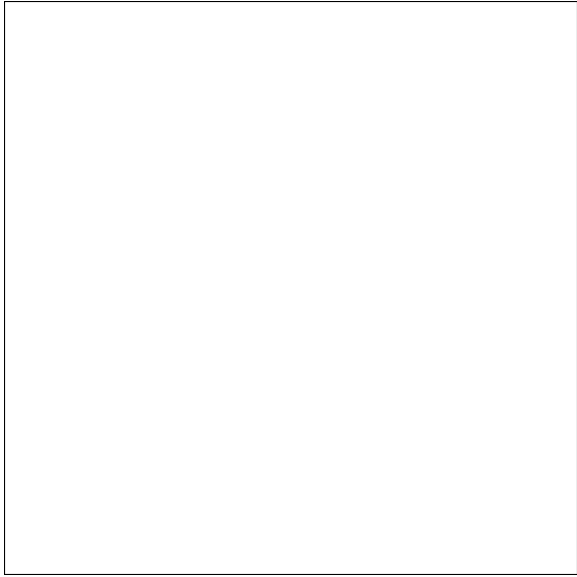
در همان لحظه دو مرد در حالیکه یک نفر را روی تختی روان می‌آوردند دیده شدند. آنها پسر مرده را در حالیکه کتیک خورده بود و کنار جاده افتاده بود پیدا کردند.

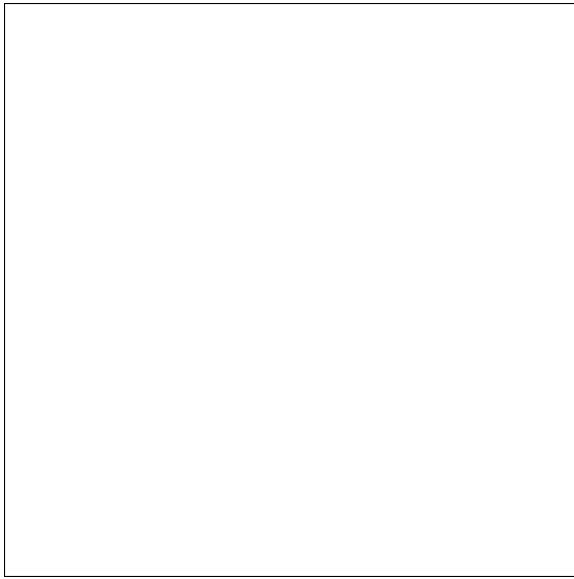


Quand Sakima avait trois ans, il est devenu malade et perdu sa vue. Sakima était un garçon avec beaucoup de talent.

...

وقتی ساکیما سه ساله بود، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. ساکیما پسر با استعدادی بود.

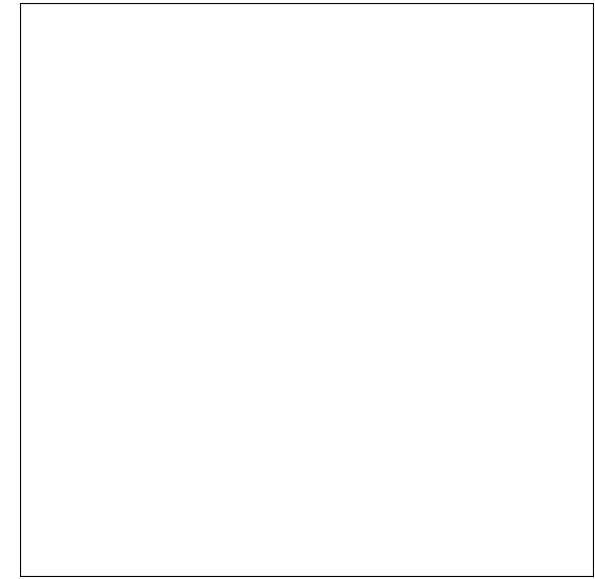




ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.

...

Sakima faisait beaucoup de choses que d'autres garçons de six ans ne faisaient pas. Par exemple, il pouvait se tenir avec les membres plus âgés du village et discuter de questions importantes.



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، "لطفا دوباره آواز بخوان."

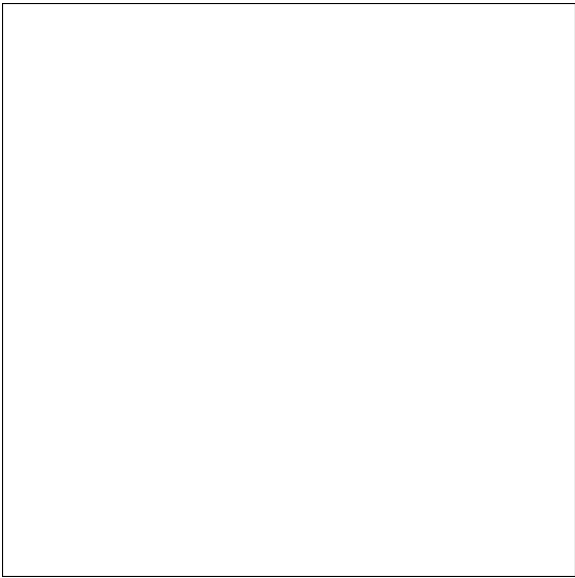
...

Sakima termina de chanter sa chanson et s'apprêtait à partir. Mais l'homme riche sorti en vitesse et dit, « S'il te plait, chante encore. »

Les ouvriers arrêterent ce qu'ils faisaient. Ils écoutèrent la belle chanson de Sakima. Mais un homme dit, « Personne n'a été capable de consoler le patron. Est-ce que ce garçon aveugle pense qu'il pourra le consoler ? »

...

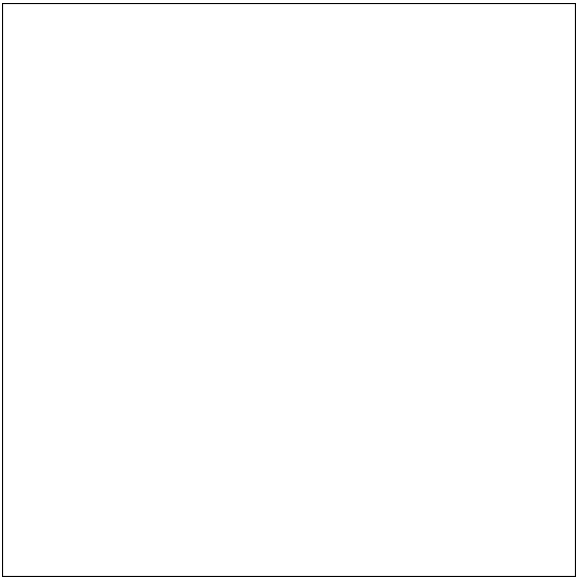
به کارخان کاری را که داشتند انجام میدادند متوقف کردند. آنها به کارکنان گفت، "هیچکس نتوانسته صدای زیبایی که ساکیما میخواند و آه میزدند و آه میزدند. آیا آن مرد نابینا تصور میکند که میتواند این را بشنود؟" اما آن مرد نابینا را تسلی دادند. تسلی را تسلی دهید؟

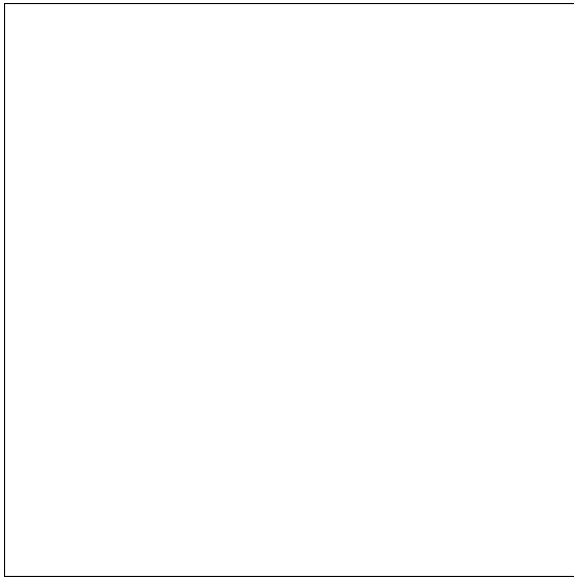


Les parents de Sakima travaillaient chez l'homme riche. Ils quittaient leur maison tôt le matin et revenaient tard le soir. Sakima restait seul chez eux avec sa petite sœur.

...

والدین ساکیما در خانه ی مرد ثروتمند کار می کردند. آنها صبح زود خانه را ترک می کردند و دیر وقت برمی گشتند. ساکیما و خواهر کوچکش تنها می ماندند.

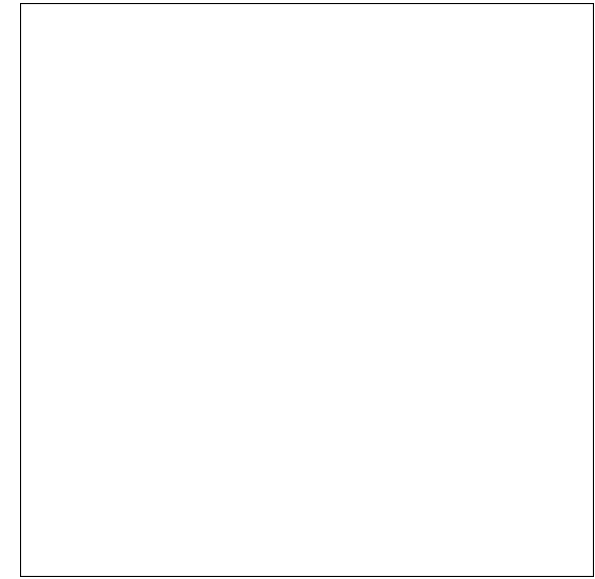




ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید،
“ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟”

...

Sakima adorait chanter des chansons. Un jour sa mère lui demanda, « Où apprends-tu à chanter ces chansons, Sakima? »



او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

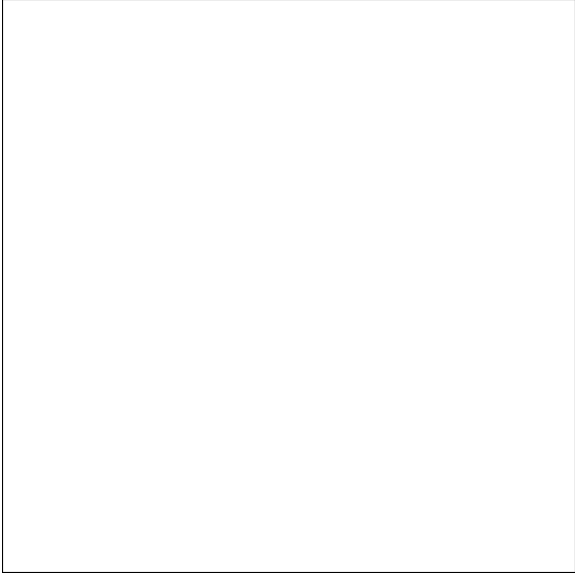
...

Il se tint sous une grande fenêtre et commença à chanter sa chanson préférée. Lentement, la tête de l'homme riche apparut à travers la grande fenêtre.

Le lendemain, Sakima demanda à sa petite sœur de le mener chez l'homme riche.

...

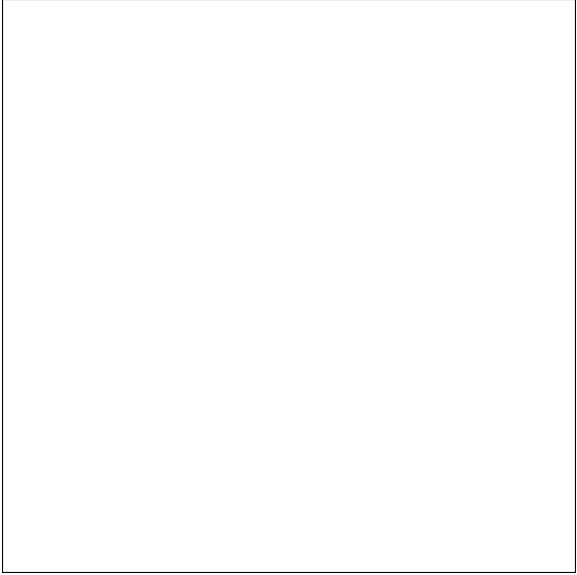
روزی بعد، ساکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی مرد ثروتمند هدایت کند.

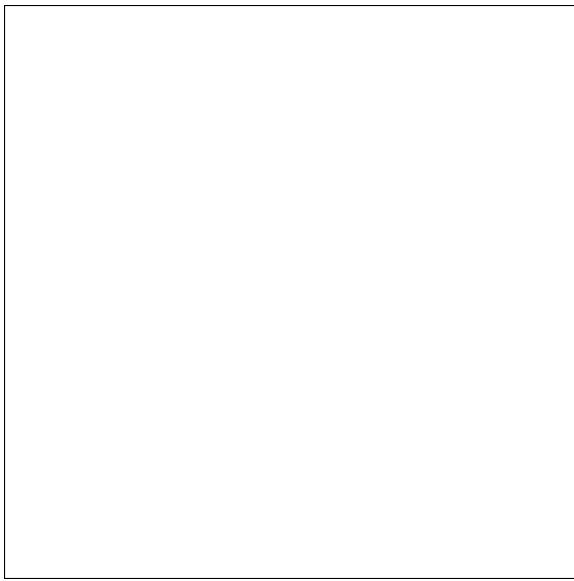


Sakima répondit, « Elles me viennent tout simplement, maman. Je les entends dans ma tête et ensuite je chante. »

...

ساکیما گفت، "آنها خودشان بی اندامه می آیند. من در سرم می شنوم و بعد می خوانم."

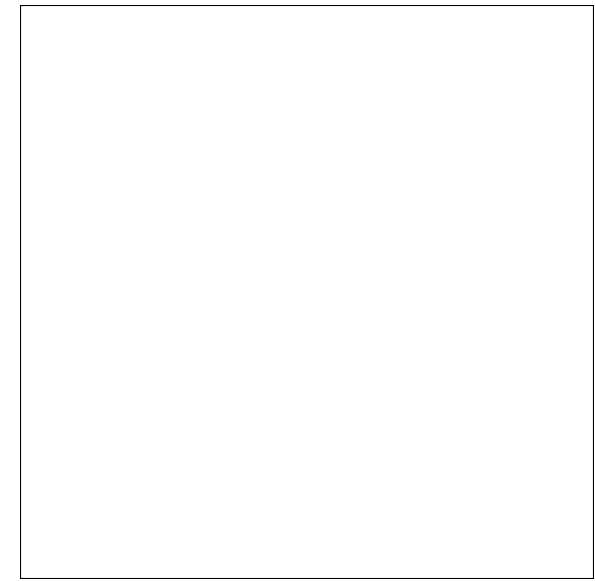




ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می‌کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می‌خواند خواهرش به او گوش می‌داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می‌داد.

...

Sakima aimait chanter pour sa petite sœur, surtout si elle avait faim. Sa sœur l'écoutait chanter sa chanson préférée. Elle se balançait en écoutant la chanson apaisante.



اما، ساکيما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، « وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکيما من را آرام می‌کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می‌کنند.

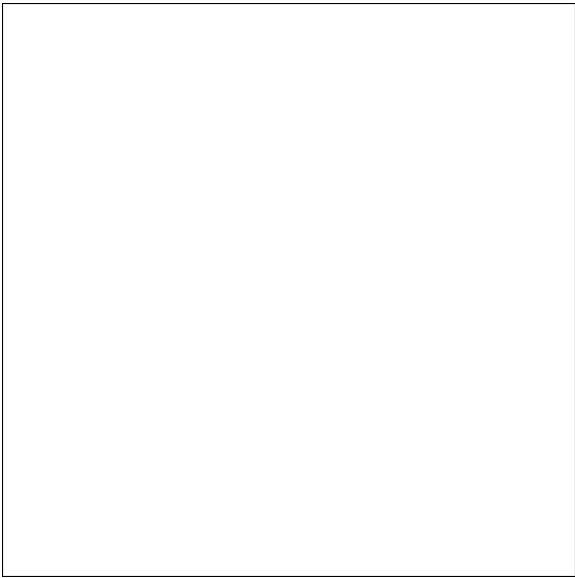
...

Toutefois, Sakima ne démissionna pas. Sa petite sœur l'appuyait. Elle disait, « Les chansons de Sakima me calment quand j'ai faim. Elles calmeront l'homme riche aussi. »

« Je peux chanter pour lui. Il redeviendra peut-être heureux, » Sakima dit à ses parents. Mes ses parents rejeterent l'idée. « Il est très riche. Tu es seulement un garçon aveugle. Penses-tu vraiment que ta chanson l'aidera? »

...

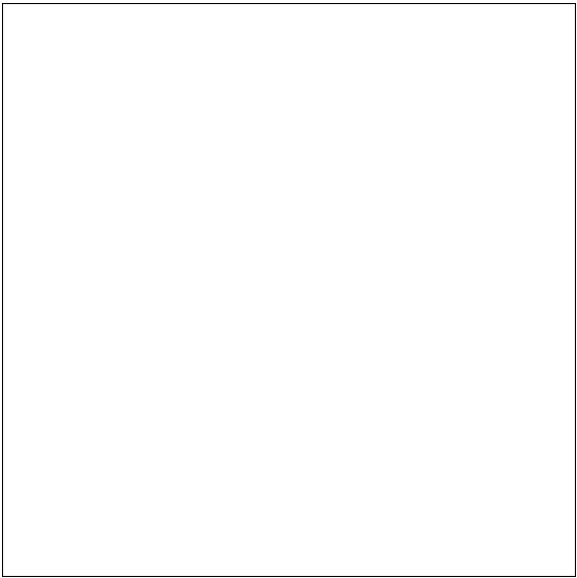
ساکیمآ به پدر و مادرش گفت، "من میتوانم برای او آواز بخوانم. ساکیمآ خوشحال خواهد شد. ولی پدر و مادرش با او مخالفت کردند." او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر می کنی آواز خواندن تو به او کمکی می کنی؟

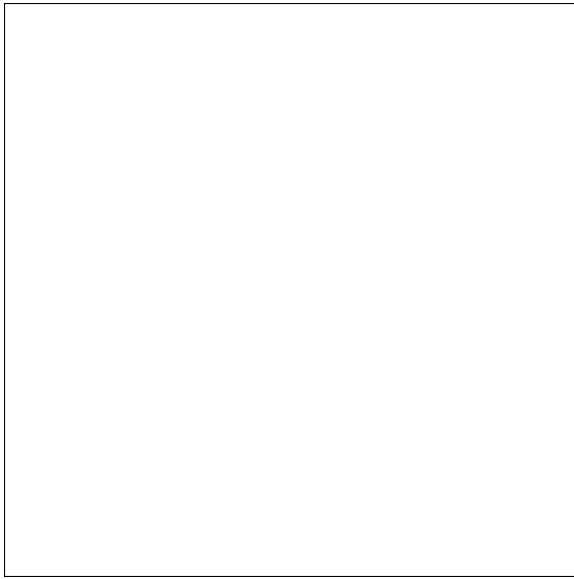


« Peux-tu la chanter encore et encore, Sakima? » sa sœur le suppliait. Sakima acceptait et la chantait encore et encore.

...

خواهرش مرتب تکرار می کرد، "ساکیمآ می توانی دوباره و دوباره آوازها را بخوانی؟" ساکیمآ قبول می کرد و دوباره و دوباره آوازها را می خواند. بنابراین آواز بخوانی؟ "ساکیمآ قبول می کرد و دوباره و دوباره آوازها را می خواند."

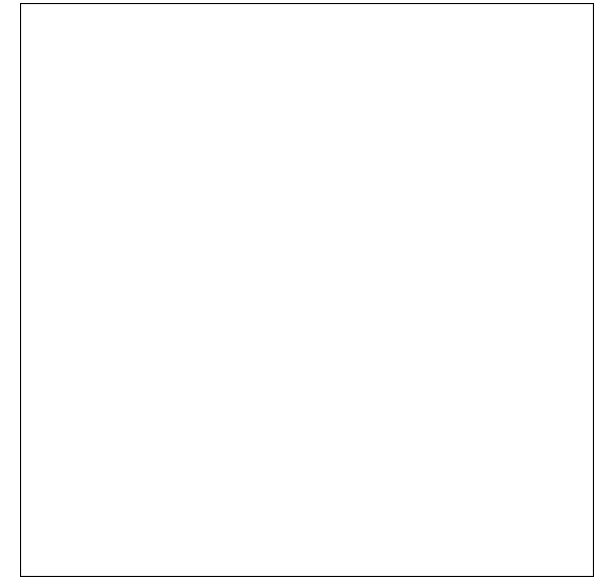




یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

Un soir quand ses parents sont revenus chez eux, ils étaient très tranquilles. Sakima savait qu'il y avait un problème.



ساکیما پرسید، "چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟" ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.

...

« Qu'est-ce qu'il y a, maman et papa? » Sakima demanda. Sakima apprit que le fils de l'homme riche était disparu. L'homme était très triste et seul.